

زنده‌یاد علیرضا آریان فرزند عبدالوهاب در مشهد در سال ۱۳۰۲ متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در قوچان و مشهد انجام داد. در هجده سالگی برای تحصیلات عالی به عازم تهران شد و در دانشگاه تهران رشته فیزیک به تحصیل مشغول شد و به دریافت درجه لیسانس نایل آمد. وی در رشته‌های علمی به تصدیق استادانش استعدادی در حد نبوغ داشت. سپس چند سالی در دبیرستانهای مشهد بتدریس فیزیک پرداخت، دو سه سالی هم ریاست دبیرستان «ابن یمین» را عهده‌دار بود.

در مجله «نامه فرهنگ» که در سالهای ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲، به سردبیری دانشمند گرامی شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در مشهد منتشر می‌شد مقالات و اشعاری از ایشان نشر شده است. مجموعه شعری هم به نام «دامن خیال» از اشعار دوره جوانی ایشان در همان سالها منتشر شده است.

شادروان در تألیف کتاب فیزیک برای دبیرستانها با همراهی چند تن از دبیران فیزیک مشهد شرکت کرد. سپس برای تکمیل تحصیلات عازم پاریس شد و چند سالی در دانشگاه «سوربن» به تکمیل معلومات خود در رشته فیزیک، که همیشه در آن استعداد فوق العاده داشت پرداخت. بعد از اخذ فوق لیسانس در این رشته و تسلط کامل به زبان فرانسه، در سالهایی که برای دکتری فیزیک کار می‌کرد تغییر حالتی برایش حاصل شد و بسوی عرفان توجه کرد و به ایران بازگشت.



● دکتر علیرضا آریان

در ایران مدت کوتاهی در دانشکده داروسازی مشغول کار شد اما آن محیط را هم از نظر علمی و هم از باقی جهات مناسب روحیه خود ندید. چندی هم به بازرسی دبیرستانها در وزارت آموزش و پرورش مشغول گشت اما قبل از رسیدن به سن بازنشستگی، تقاضای بازنشستگی کرد و همه اوقات خود را صرف یادگیری زبان عربی و مطالعه قرآن کریم و مثنوی شریف و تمام کتب عرفانی فارسی و عربی از قبیل، سنائی، عطار، احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی، الغنیه و نامه‌های قطب و نظایر آنها کرد.

در سال ۵۴-۵۵، کتابی بنام «روش صحیح شناخت علوم تجربی و نظری» تالیف کرد که این کتاب در سال ۱۳۷۶ منتشر شد.

ایشان در هفت سال آخر عمر، بعلت زمین خوردن و ضربه مغزی و جراحی مغز، قادر به ادامه مطالعات و تألیفات خود نبود ولی با بردباری این رنج و بسیاری رنجهای دیگر را تحمل کرد و هرگز زبان به ناشکری و شکایت نگشود و سرانجام در جمعه ۲۸ دی ماه بدرود حیات گفت.

دامن خیال
ای نقشهای دلپذیر آسمانی

باشید اندر خاطراتم جاودانی
خواهم همیشه‌ای عزیزانم نمائید
اندر زوایای خیالم زندگانی

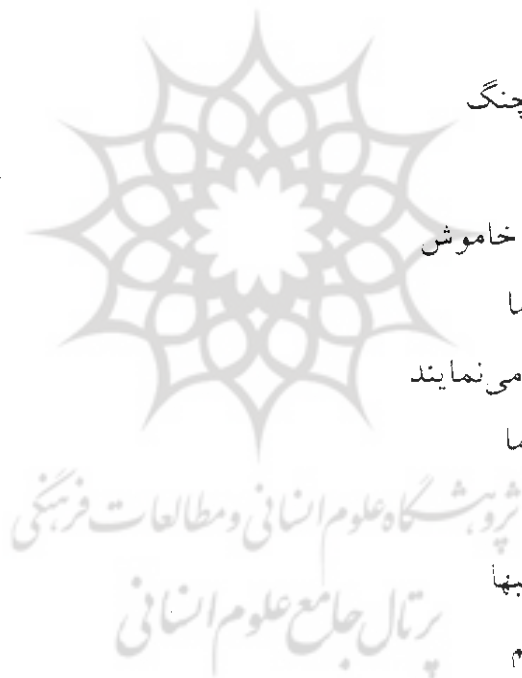
چون نقشی از آب طلا بر صفحه‌ای تار
در تیرگیهای حیات من بتابید
چون لاله‌های رسته اندر شوره زاران
بر مزرع بیحاصل هستی جوابید

چون شب بیوشد جامه‌ی ابهام بردشت
خیزد ز صحرای ناله‌ی مرغ شب آهنگ
از قله‌های آرزو آئید پیشم
تا من ز نم بر دامن پندارتان چنگ

شبها پر اسرارند و زیبایند و خاموش
گوئی بدل دارند راز هستی ما
با صد وفا در خویش پنهان می‌نمایند
دیوانگیها بیخودیها مستی ما

گوئی ز حال ما خبر دارند شبها
دانند ما موجودهائی ناتوانیم
بر صفحه‌ی لغزان هستی بی‌ثباتیم
از باده‌ی مینای غفلت سرگرانیم

رقصید پیشم با نوای چنگ ناهید
پویند وقتی اختران دریای شب را
تا زورق سیمین مه بر قله‌ی کوه
نشکسته افزونتر کنید این تاب و تب را



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بیمی نباشد عاقلان در خواب هستند
چشمی نخواهد دید این دیوانگیا
گر هست مجنونی بود دیگر کسی نیست
برداشته شب دوری و بیگانگیا

تا لحظه‌ای باقیست از تاریکی شب
باشید گرم ای پریهای خیالی
تا ناله‌ی مرغ شب از صحرای خاموش
آید نوازید آن نوای اید آلی

تا کهکشان در بستر خود گرم خواب است
تا دختران آسمانی جلوه سازند
تا بوسه میگیرد نسیم شب زگلها
تا سایه‌ها با یکدگر مشغول رازند

چشمان من در تیرگی بیند شما را
بیند نکو آن چهره‌های آسمانی
بر رویتان پیداست آفاق و جهانها
آن نقشهای دلپذیر جاودانی

وقتی که صبح سرد و مغرور از پس کوه
آمد برون چون فاتحی نادان و سرمست
همچون کبوترهای زرین از بر من
خیزید سوی آسمانها دست در دست